

دلایل تفاوت نهادهای اقتصادی و سیاسی در جوامع

دکتر حسین محمدی - استادیار و عضو هیأت علمی دانشگاه فردوسی مشهد

چکیده:

نهادهای اقتصادی و سیاسی، یا باصطلاح دیگر، زیرساختهای اجتماعی، از مهمترین متغیرهایی به شمار می آیند که اثر آنها بر رشد و توسعه اقتصادی جوامع را پژوهشگرانی چند بررسی کرده اند. مکتب اقتصاد نهادگرا، فراتر از تمرکز معمول بر بازارها، با دقت بیشتری به نهادهای ساخت بشر می نگرد و دگرگونی نهادهای اقتصادی و سیاسی را شرط اساسی برای دستیابی به کارکرد اقتصادی مناسب می داند. در این مقاله به این پرسش اساسی در بحث نهادها پرداخته شده است که دلایل تفاوت در نهادهای اقتصادی و سیاسی در کشورهای مختلف جهان چیست و چرا کشورهایی که دارای نهادهای ضعیف هستند، در جهت بهبود کیفیت نهادها و جایگزینی نهادهای بهتر تلاش چندانی به انجام نمی رسانند. در این راستا نقش دولت بعنوان یکی از بخشهایی که می تواند روی شکل گیری و تداوم نهادهای کارآمد یا غیر کارآمد اثر قابل توجهی داشته باشد، مورد بررسی قرار گرفته است.

(۱) مفهوم نهادها

یکی از اهداف اصلی دولتها در بُعد اقتصادی دستیابی به نرخهای رشد اقتصادی بالاتر و افزایش درآمد سرانه به منظور حل مشکلات اقتصادی و

اجتماعی مردم است. تکامل تئوریهای رشد و توسعه اقتصادی باعث تمایز قائل شدن بین عوامل زیربنایی تعیین کننده رشد اقتصادی از عوامل سطحی و روبنایی تعیین کننده رشد گردیده است، که این عوامل زیربنایی به نهادها و یا زیرساختهای اجتماعی معروف شده اند.

نورث با تمایز قایل شدن میان سازمانها و نهادها، سازمانها را به بازیگران و نهادها را به قوانین بازی تشبیه می‌کند. تعاریف دیگری که از نهادها ارائه شده بسیار نزدیک به تعریف نورث است. بنابراین یک تعریف دیگر، نهادها عبارتند از قواعد رسمی نظیر قوانین و مقررات و قواعد غیررسمی نظیر عرف و هنجارها که سازنده و تسهیل کننده تعاملات انسانها در یک جامعه‌اند.

در کشورهای در حال توسعه با توجه به نقش تعیین کننده کانونهای قدرت و نهادهای سیاسی و حقوقی در فرایند توسعه، بررسی نقش دولت و نهادهای مذکور ضروری به نظر می‌رسد. لذا نهادهای سیاسی و حقوقی نیز به شکل زیر تعریف می‌شود:

- دولت (حکومت) و ارکان آن شامل نظام اجرایی، قانونگذاری، قضایی و نهادهای امنیتی و نظامی.

- قوانین و مقررات رسمی شامل قانون اساسی، قوانین موضوعه، آیین نامه‌ها و غیره.

نهادهای حکومتی چارچوب فعالیت‌های اقتصادی را در داخل یک کشور ایجاد می‌نمایند. نهادهای خوب محیطی را ایجاد می‌کنند که فعالیت‌های اقتصادی، سرمایه‌گذاری، رشد و توسعه را تشویق می‌نماید و نهادهای بد نیز نوعاً منجر به رکود اقتصادی می‌شوند.

۲) نقش دولت

دولت یک نهاد است و از همین رو ممکن است عامل و یا مانع توسعه باشد. وقتی دولت را نهاد ندانیم، نمی‌توان معتقد بود که ساختار دولت می‌تواند عامل یا مانع توسعه باشد.

وقتی دولت در چارچوب یک نهاد در می‌آید، از آن توقع تعیین کنندگی، عاملیت و یا در معنای منفی آن مانعیت می‌رود. میردال در مطالعات خود به این نتیجه رسید که مقاومت اصلی در مقابل تغییر و تحول نظام اجتماعی از نگرشها و نهادهای اجتماعی ریشه می‌گیرد. به نظر وی از بخش اعظم شواهد و دیدگاههای تاریخی، انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی چنین استنباط می‌شود که ثبات و تعادل نهادهای اجتماعی اصل و معیار به حساب می‌آید و همه جوامع و بویژه جوامع توسعه نیافته نهادهایی دارند که کاملاً باثبات‌اند. نورث نیز نقش

محققین در مطالعات مختلف، بعضاً عناوین متفاوتی برای این عوامل زیربنایی انتخاب کرده‌اند. اصطلاحاتی چون نهادها، نهادهای اقتصادی و سیاسی، زیرساخت اجتماعی و یا سیاستهای ساختاری برای این مفهوم به کار برده می‌شوند که همگی دربرگیرنده مفاهیم مشابهی هستند. برخی منابع مهم در این خصوص عبارتند از: Acemoglu, Johnson, and Robinson (2001, 2004); Hall and Jones (1999); Persson (2004). از نظر برخی محققین تفاوت در آمد سرانه در کشورهای مختلف، عمدتاً ناشی از تفاوت زیرساختهای اجتماعی جوامع است. (Hall and Jones, 1999) هال و جونز زیرساختهای اجتماعی را بعنوان رويه‌ها و سیاستهایی تعریف می‌کنند که باعث تشویق سرمایه‌گذاری و تولید به جای مصرف و انحراف منابع می‌شوند.

توجه به تحلیل و تحولات جوامع با استفاده از رویکرد نهادی در قرن نوزدهم با آثار دور کیم، مارکس، وبر و سایر اندیشمندان این حوزه آغاز شد. از نظر جامعه‌شناسی، نهاد به معنای ساختار و اقداماتی است که در گذر تاریخ محک خورده و بر مبنای هر یک از نیازهای انسان حد و تعریف معینی دارد و حاوی نقشهای نسبتاً مشخص است. از نظر ویلن، در جامعه بر اساس احتیاجات افراد نهادهایی به وجود می‌آیند و او می‌کوشد تا نشان دهد که نهادهای کنونی نتیجه فرایند مستمر آداب و رسوم می‌اند که در طول قرن‌ها به وجود آمده و به تدریج تکامل یافته‌اند.

در اغلب مطالعات انجام شده در زمینه نهادها، به تعاریف نورث (Douglass C. North, 1990) استناد شده است. بنابراین تعریفی که نورث از نهادها کرده است، نهادها محدودیت‌هایی هستند که افراد نوع بشر وضع می‌کنند تا روابط متقابلشان را شکل دهند. این نهادها هم می‌توانند رسمی باشند و هم غیررسمی و همچنین هم ممکن است خلق شوند مثل قانون اساسی ایالات متحده و هم ممکن است به آرامی و به مرور زمان شکل گرفته و متحول شوند مثل حقوق عرفی. در واقع نهادها چارچوبهایی هستند که کنش متقابل انسانها درون آن تحقق می‌پذیرد. نهادها کاملاً به قواعد بازی در یک ورزش رقابتی تیمی شباهت دارند.

طریق اقتصاد بازار ناممکن است و دولت باید با سرمایه‌گذاری در طرح‌های عمرانی و ایجاد شرکت‌های دولتی فرایند توسعه را تسریع و تحقق بخشد.

دوره دوم؛ این دوره با غلبه دیدگاه نئولیبرالها از اواسط دهه ۱۹۷۰ آغاز و در اواخر دهه ۱۹۹۰ به پایان رسید. در این دوره شعار دولت کوچک و فرایند خصوصی‌سازی مطرح است. دولت نه تنها عامل توسعه نیست بلکه مهمترین مانع توسعه نیز محسوب می‌شود و باید جای خود را به بازار بدهد. قوانین و مقررات و نظارت دولتی نیز برای عملکرد بازار دست و پاگیر است. توسعه نیازمند آزادسازی بازارها و تغییر مالکیت از دولت به بخش خصوصی است. در این دوره هر قدر دولت کوچکتر باشد، حصول به توسعه آسانتر است. نئولیبرال‌هایی از دولت را گام نخست در جهت توسعه دانسته و دولت را مقصر اصلی پیامدهای اقتصادی منفی می‌دانند.

اگر چه این دیدگاه بخش قابل توجهی از کارکرد اکثر دولت‌ها در دهه ۱۹۷۰ بود ولی توانست تحولات صنعتی کشورهای جنوب شرقی آسیا را توجیه کند و به عبارت دقیقتر دخالت‌های مؤثر دولتهای توسعه‌گرای کره جنوبی و تایوان در بسترسازی برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی و ادغام سرمایه داخلی با سرمایه بین‌المللی و نظارت بر روند صنعتی شدن از طریق کنترل و تنظیم قوانین، از تحلیل‌های نئولیبرالها خارج بود.

دوره سوم؛ با تکیه بر تجارب ناموفق کشورهای آمریکای لاتین در کوچک‌سازی دولت‌ها و از طرف دیگر با عنایت به موفقیت کشورهای جنوب شرقی آسیا از اواخر دهه ۱۹۹۰ آغاز شده و هنوز ادامه دارد. اگر شعار دوره اول را دولت بعنوان موتور توسعه و شعار دوره دوم را دولت کوچک بدانیم، شعار دوره سوم را باید حکمرانی خوب بدانیم که مبتنی بر اثربخشی و اعمال قدرت سیاسی و اقتصادی بهینه دولت بعنوان عامل مسلط بر منابع انسانی و مادی است.

در دوره سوم نوعی رویکرد نهادی در تحلیل مسأله توسعه برای دولت و بازار اتخاذ شده است به گونه‌ای که دولت و بازار هر دو نهادی اجتماعی‌اند که از کاستی‌های مختلف رنج می‌برند و توسعه در گرو رفع نقایص و عیوب

عمده نهادها را تأسیس یک ساختار باثبات (اما نه لزوماً کارا) برای کنش‌های انسانی در جهت کاهش عدم اطمینان می‌داند. اما ثبات نهادها به هیچ وجه به معنای انکار این نیست که نهادها در حال تغییر اند.

با توجه به این نتایج، مسأله واقعی این است که کشورهای در حال توسعه و یا کشورهای فقیر چگونه می‌توانند از یکسری تعادل‌های بعضاً شوم رهایی یابند و به مراحل رشد و توسعه برسند. آنچه در بین نهادهای سیاسی کشورهای توسعه نیافته بیشتر از همه جلب توجه می‌کند، اصطلاح دولت ناکارآمد (safe state) است که میردال به کار می‌برد. منظور وی از این اصطلاح عبارت بود از: نبود نظم اجتماعی، عدم اجرای صحیح قوانین، عدم رعایت قوانین توسط ماموران در همه سطوح، فساد و مواردی از این قبیل. به دلیل اهمیتی که رویکرد نهادی برای دولت بعنوان قدرتمندترین، مهمترین و صریح‌ترین نهاد جامعه قایل است، اکستین (Eckstein, 1979)، رویکرد نهادی را بعنوان علم دولت‌ارزیابی می‌نماید. این امر به نظریه‌پردازان علوم سیاسی هم سرایت کرده و نظریه‌های سیاسی را در دهه‌های اخیر به جای جامعه محور بودن به سوی دولت محور بودن سوق داده‌اند.

در ریافت نهادی تطبیقی نیز دولت را مانند نهادی که ریشه تاریخی دارد در نظر می‌گیرند، نه فقط مجموعه‌ای از واحدهای راهبردی. کنش متقابل دولت و جامعه به واسطه مجموعه نهادینه شده‌ای از روابط محدود می‌شود. پیامدهای اقتصادی نیز حاصل نهادهای اجتماعی و سیاسی است و صرفاً واکنشی در برابر شرایط مسلط بازار نیست.

در خصوص نحوه ارتباط دولت با تحول و توسعه اقتصادی و صنعتی نیز سه مرحله نظریه‌پردازی وجود دارد.

دوره نخست (۱۹۶۵-۱۹۵۰)؛ این دوره با غلبه دیدگاه کینزی و توجه به نظریات اندیشمندانی که بر نارسایی بازار تأکید دارند، پس از جنگ جهانی دوم آغاز و در دهه ۱۹۷۰ به پایان رسید. در این دوره محور توسعه، دولت بزرگ و مالک تلقی شده و دولت می‌تواند و باید جانشین بازار شود. دستیابی به توسعه اقتصادی از

در حالی که به گروهی دیگر يك هزینه‌ای را تحمیل نماید، این دو گروه می‌توانند برای تغییر نهادها با یکدیگر مذاکره نمایند.

از این رو نهادهای موجود در يك جامعه با چانه‌زنی و مباحثه اعضای ذینفع آن جامعه ایجاد شده و از لحاظ اجتماعی این نهادها کار آمد هستند. اشکال این دیدگاه آن است که در این حالت معین نمی‌شود که بخشهای مختلف يك جامعه چگونه به توافقی برای دستیابی به نهادهای اقتصادی کار آمد دست خواهند یافت و بعضاً توافقی در این خصوص بسیار دشوار است، زیرا بسیاری از نهادهای اقتصادی مناسب برای توسعه انتخابهای جمعی هستند و معاملات فردی نمی‌باشند. با این وجود، بحثی در همین خصوص توسط بکر (Becker, 1960) و ویلیامسون (Viliamson, 1989) به این شکل ارائه شد که حداقل در دموکراسی‌ها، رقابت بین گروههای مختلف با منافع متضاد احتمالاً منجر به سیاستهای کار آمد و انتخابهای جمعی درست خواهد شد. در دیدگاه آنها در يك دموکراسی، نهادهای اقتصادی غیر کار آمدی تواند پایدار باشد زیرا کار فرمایان سیاسی انگیزه لازم برای پیشنهاد يك نهاد اقتصادی بهتر را دارند و با شمردن مزایای نهادهای بهتر قادرند ایده‌ها و نظرات خود را برای رأی دهندگان جذاب تر نمایند.

در هر صورت، رهیافت نهادهای کار آمد به ساختار نهادهای سیاسی یا قدرت موجود در يك کشور به صورت کم اهمیت بر خورد می‌کند. این نظریه که منطق کوزی همانند مباحث اقتصادی، در زندگی سیاسی نیز کاربرد دارد، تحت عنوان تئوری سیاسی کوز به آسموگلو (Ac-emoglo, 2003) بر می‌گردد.

اگر چه این بینش که افراد و گروهها به سمت پیامدهای اقتصادی کار آمد در تلاش هستند، جذاب به نظر می‌رسد اما محدودیتهای تئوریک و تجربی برای تئوری سیاسی کوز وجود دارد. اول اینکه همانگونه که به وسیله آسموگلو بحث شده است، در سیاست یکسری مشکلات اساسی تعهد (Commitment problem) (سر سپردگی) وجود دارد که باعث می‌شود تئوری سیاسی کوز غیر قابل کاربرد باشد. دوم اینکه تئوری سیاسی کوز ما را خیلی کمک نمی‌کند تا تأثیر نهادهای

نهاد بازار و نهاد دولت است. باور رایج این است که کلید توسعه در فراهم آوردن شرایطی است که دولت از عهده انجام وظایف حاکمیتی خود بر آید و بتواند زمینه‌ساز رشد بازار و هدایت آن به نفع مردم باشد. در واقع در دوره سوم مسئله تغییر کرده است زیرا در دوره‌های پیشین مسئله ابعاد دولت (بزرگ یا کوچک) بود و در این دوره مسئله کیفیت دولت جای خود را به کمیت مداخله دولت داده است.

از این رو بهبود نهادها در عرصه اقتصادی و سیاسی می‌تواند زمینه‌ساز اعمال حکمرانی خوب باشد و برای تغییر و اصلاح نهادها در يك جامعه نقش دولتها بسیار حائز اهمیت است.

(۳) دلایل تفاوت در نهادها

فرضیه نهادگرایی علت اصلی تفاوت در عملکرد اقتصادی جوامع را در نهادهای اقتصادی و سیاسی جوامع مختلف جستجو می‌نماید. اما در اینجا ممکن است این سوال مطرح شود که چرا کشورهای مختلف دارای نهادهای متفاوت هستند؟ اگر کشورهای فقیر به این دلیل فقیرند که نهادهای اقتصادی بدی دارند، چرا این نهادهای بد را به نهادهای بهتری تغییر نمی‌دهند؟ برای پاسخ به این پرسش چهار دیدگاه عمده وجود دارد، که در ادامه هر کدام از این موارد به شکل مجزا مورد بررسی قرار می‌گیرد.

الف) دیدگاه نهادهای کار آمد - تئوری سیاسی کوز

بر طبق این دیدگاه جوامع نهادهای اقتصادی را انتخاب خواهند کرد که از لحاظ اجتماعی کار آمد است. استدلال نهفته در این دیدگاه از قضیه کوز نشأت می‌گیرد. کوز (۱۹۶۰) بحث می‌کند که هنگامی که بخشهای مختلف اقتصادی بتوانند بدون هزینه با یکدیگر مذاکره نمایند، آنها خواهند توانست با چانه‌زنی پیامدهای خارجی بالقوه را درونی سازند. کشاورزی که از آلودگی ایجاد شده توسط يك کارخانه در نزدیکی خود در رنج است، می‌تواند برای کاهش آلودگی پرداختهایی را به صاحب کارخانه داشته باشد. به طور مشابه، اگر نهادهای اقتصادی موجود به يك گروه خاص فایده رسانده

اقتصادی (یا سیاسی) را در پیامدهای اقتصادی درک کنیم. در این رهیافت نهادهای اقتصادی به صورت کارآمد انتخاب می‌شوند و تمامی جوامع بهترین نهادهای اقتصادی ممکن را با توجه به نیازها و ساختارهای اساسی آنها دارند. از این رو با تئوری سیاسی کوز، نهادهای اقتصادی نمی‌توانند دلیل اصلی تفاوتها در درآمد باشند.

به طور خلاصه ما نیازمند یک چارچوب برای فهم این موضوع هستیم که چرا جوامع مشخص به شکل سازگار با نهادهای اقتصادی که از نقطه نظر اجتماعی بهترین گزینه مورد علاقه آنها نیست پایان می‌یابند. ما نیازمند چارچوبی به جز تئوری سیاسی کوز هستیم.

ب) رهیافت ایدئولوژیک

رهیافت دوم آن است که نهادهای اقتصادی بین کشورهای مختلف به دلیل تفاوت‌های ایدئولوژیکی تفاوت دارند. به دلیل شباهت بین این دیدگاه و دیدگاه قبلی، آسموگلو (۲۰۰۳) این رهیافت را تحت عنوان تئوری سیاسی کوز تعدیل شده می‌نامد. بر مبنای این رهیافت جوامع ممکن است نهادهای اقتصادی مختلف با پیامدهای بسیار متفاوت را به این دلیل انتخاب کنند که آنها یا رهبران آنها در مورد اینکه چه چیز برای جامعه خوب است عدم توافق داشته باشند. بر مبنای این دیدگاه، یک عدم اطمینان کافی در خصوص نهادهای اقتصادی درست وجود دارد که باعث می‌شود بازیگران سیاسی خوش نیت در مورد اینکه چه چیز برای مردمشان خوب است با یکدیگر اختلاف داشته باشند.

تفاوت در عقاید به وضوح در شکل‌گیری سیاستها و نهادها نقش بازی می‌کند، با این وجود آیا می‌توان تفاوت در توسعه نهادی بین مستعمرات اروپایی با واگرایی در نهادهای اقتصادی و سیاستها بین کره شمالی و جنوبی را فقط در نتیجه تفاوت در عقاید تفسیر کرد؟ بعنوان نمونه آیا این گونه بوده که ری، پارک و سایر رهبران کره جنوبی به برتری نهادهای سرمایه‌داری و اجبار در حقوق مالکیت خصوصی اعتقاد داشته‌اند، در حالی که کیم ایل سونگ و سایر اعضای کمونیست در کره شمالی اعتقاد داشته‌اند که سیاستهای کمونیستی برای کشور بهتر

است؟ در مورد کره شمالی و کره جنوبی مطمئناً این احتمال وجود دارد. اما حتی اگر تفاوت در عقاید بتواند واگرایی در نهادهای اقتصادی را در اوایل زمانهای بعد از جدایی دو کره توضیح دهد، در دهه ۱۹۸۰ مشخص بود که سیاستهای اقتصادی کمونیستی در شمال جواب نمی‌دهد. تلاش پیوسته رهبران برای تداوم این سیاستها با استفاده از زور، تنها می‌تواند به این شکل توجیه شود که رهبران این کشورها به دنبال کسب منافع شخصی خود با هزینه بخش عمده‌ای از جمعیت بوده‌اند. به احتمال زیاد رهبران کره شمالی، حزب کمونیست و برگزیدگان اداری که این سیستم را تداوم بخشیده‌اند، بازدهی اقتصادی و سیاسی بیشتری را از این سیستم در مقایسه با سایر گزینه‌ها می‌برند، ولو اینکه آنها به طور کامل هزینه‌هایی که این سیستم بر مردم وارد می‌کند را درک نمایند.

در خصوص سایر کشورها و یا مستعمرات متفاوت کشورهای غربی که دارای نهادهای کاملاً متفاوتی هستند نیز می‌توان مقایسه مشابهی را انجام داد.

این ملاحظات باعث می‌شود گرایش به رهیافتی داشته باشیم که به رفتار واحدهای اقتصادی و سیاسی کلیدی به صورت عقلایی و با آگاهی از نتایج آن تأکید نماید، نه اینکه صرفاً به تفاوتها در عقاید بسنده نماییم. نمی‌توان انکار کرد که تفاوتها در عقاید و ایدئولوژیها عمدتاً دارای یک نقش اساسی است، اما بر این اعتقاد نیستیم که یک تئوری رضایت‌بخش در خصوص تفاوتهای نهادی را بتوان در تفاوت ایدئولوژی یافت.

ج) رهیافت نهادهای ضمنی (فرعی)

رهیافت نهادهای کارآمد به طور صریح به استدلال اقتصادی مبتنی است: برای اینکه تعیین شود کدام نهاد اقتصادی باید مسلط شود، هزینه‌ها و منافع اجتماعی نهادهای اقتصادی مختلف در مقابل یکدیگر وزن داده می‌شوند. کارایی به این دلیل به وجود می‌آید که افراد نهایتاً بر مبنای هزینه و فایده اجتماعی محاسبه خواهند کرد و از این رو یکسری نهادها مورد انتخاب قرار می‌گیرند.

دیدگاه متفاوت دیگر که در میان برخی از دانشمندان

ممکن است هنگامی که مسیری را به سمت انقلاب کمونیستی طی می کنند با نهادهایی که درآمد یارشد را حداکثر نکنند به سرانجام برسند.

اگر چه وقایع تاریخی و ماندگاری آنها حائز اهمیت است اما در واقع جنبه انتخاب نهادها آنقدر مهم است که نمی توان آنرا انکار کرد. حتی اگر نهادها تمایل به ماندگاری داشته باشند، تداوم آنها نیز يك انتخاب است، به این معنا که اگر عاملین تصمیم به تغییر نهادها بگیرند، این تغییر امکان پذیر است. مثالهای مهمی در خصوص تاریخ کشورهای وجود دارد که اساساً سیستم های قانونی خود را عوض کرده اند (همانند ژاپن بعد از استقرار مجدد میجی، روسیه بعد از جنگ کریمه و ترکیه با مصطفی کمال در دهه ۱۹۲۰ میلادی). مثال دیگر ممکن است در خصوص برنامه ریزی مرکزی اقتصادی باشد. به هر حال بسیاری از کشورها این مسیر را انتخاب کرده یا در سازماندهی اقتصاد برخی این سیستم را ترك کرده در حالی که کشورهایی چون کره شمالی و کوبا هنوز آنرا حفظ کرده اند. در اینجا موضوع این است که اگر چه نهادها ممکن است در برخی شرایط پیامد فرعی تاریخ باشند، اما در نقطه ای مردم این پرسش را مطرح می کنند که چرا جامعه نهادهایی دارد که آنها را از قبل داشته است و به سایر گزینه ها نیز توجه می کنند.

د) رهیافت تضاد اجتماعی

مطابق این رهیافت، نهادهای اقتصادی و سیاسی همواره توسط کل جامعه انتخاب نمی شوند و برای منفعت رساندن به کل جامعه هم نیستند، بلکه بوسیله گروههایی که قدرت سیاسی را در آن زمان در دست دارند انتخاب می شود (شاید در نتیجه تضاد با سایر گروهها). این گروهها نهادهای اقتصادی را انتخاب خواهند کرد که منافع شخصی شان را حداکثر نماید و نهادهای اقتصادی انتخاب شده، ممکن است با آنهایی که مزادها، ثروت یا درآمد کل را حداکثر می کند منطبق نباشند. بعنوان مثال نهادهای اقتصادی که حقوق مالکیت را از طریق محدود کردن غارت اموال دولتی، اجرا می کنند ممکن است مورد علاقه فرمانروایی که می خواهد داراییهایی را در آینده به خود اختصاص دهد

علوم سیاسی، جامعه شناسان و حتی برخی اقتصاددانان مرسوم است، آن است که اهمیت چندانی برای انتخابها قائل نشده و به نهادها اعم از اقتصادی و سیاسی به عنوان نتایج فرعی یا ضمنی سایر فعل و انفعالات اجتماعی یا حوادث تاریخی توجه شود. به عبارت دیگر حوادث تاریخی در مقاطع حساس تعیین کننده نهادها هستند و این نهادها برای زمانی طولانی با نتایج عمده تداوم می یابند.

در این قسمت يك نمونه از این تئوریهها بحث می شود. این مورد تئوری نهادهای سیاسی است که به وسیله مور (Moore, 1966) در بحثش تحت عنوان خواستگاه اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی طرح شد.

مور تلاش کرد تا مسیرهای متفاوت توسعه سیاسی در بریتانیا، آلمان و روسیه را توضیح دهد. به طور خاص او تحقیق کرد که چرا بریتانیا به دموکراسی منتج شد در حالی که آلمان تسلیم فاشیسم و روسیه يك انقلاب کمونیستی را داشت. مور به میزان تجاری سازی کشاورزی و ارتباطات نیروی کار متعاقب آن در حومه شهرها، میزان قدرت بورژوازی و ماهیت ائتلاف طبقات تأکید کرد. در تئوری او دموکراسی وقتی ظاهر می شود که يك طبقه متوسط تجاری پر قدرت و از لحاظ سیاسی مدعی وجود داشته باشد و زمانی که کشاورزی به اندازه ای تجاری شود که ارتباطات نیروی کار به شکل فئودالی در حومه شهرها وجود نداشته باشد. فاشیسم هنگامی به وجود می آید که طبقات متوسط ضعیف بوده و به ائتلاف سیاسی با مالکان زمین وارد شوند. نهایتاً يك انقلاب کمونیستی هنگامی است که طبقات متوسط وجود نداشته، کشاورزی به شکل تجاری در نیامده باشد و نیروی کار روستایی از طریق قوانین فئودالی سرکوب شده باشد. از این رو در تئوری مور ائتلاف طبقات و شیوه سازماندهی کشاورزی تعیین می کند که چه نهادهای سیاسی ظهور خواهند یافت. اما سازماندهی کشاورزی با هدف اثرش روی نهادهای سیاسی انتخاب نشده است و از این رو این نهادها يك نتیجه اتفاقی هستند. اگر چه بحث مور به طور صریح مربوط به توسعه اقتصادی نبود اما از دلالت های روشن تحلیل وی آن است که جوامع

هستند. البته ممکن است يك پیامد ممکن کار آمد بودن نهادها باشد اما تنها پیامد نیست و یا اینکه محتمل ترین پیامد نیز نمی باشد.

۴) دلایل تداوم نهادهای ناکارآمد

یکی از دلایلی که چرا نهادهای ناکارآمد دوام می آورند و یا ممکن است نهادهای تعادلی در يك جامعه باشند، به مشکلات تعهد (commitment problem) مربوط می شود. برای تشریح بیشتر این موضوع موقعیتی را در نظر بگیرید که جامعه می تواند به شکل دیکتاتوری یا دموکراسی اداره شود. فرض کنید که دیکتاتور از قدرتش کناره گیری نمی کند اما قول می دهد که از قواعد دموکراسی تبعیت نماید. از این رو افراد می توانند همانند موقعیت دموکراسی سرمایه گذار بهای خود را به انجام رسانند. اما این قول الزماً دارای اعتبار نیست. تازمانی که سیستم سیاسی به شکل دیکتاتوری باقی بماند، يك قدرت بالاتر برای اینکه دیکتاتور را مجبور کند به قولش وفادار باشد وجود ندارد. يك چیز معادل با يك قرارداد که به وسیله شخص ثالثی بتواند اجرا شود وجود ندارد. از این گذشته، دیکتاتور دارای انحصار قدرت سیاسی و نظامی است و از این رو داور نهایی در هنگام تضاد منافع است. هیچ قدرت دیگری برای وادار کردن دیکتاتور برای وفا کردن به وعده هایش وجود ندارد. در مورد راه حل عکس حالت قبل نیز مشکلات مشابهی وجود دارد که به وسیله آن دیکتاتور با انتقال داوطلبانه به سمت دموکراسی در مقابل مقداری پرداختها در آینده به منظور جبران برای زیانهای در آمدی و امتیازاتش در آینده موافقت می کند. آنهایی که از این انتقال به سمت دموکراسی سود کسب می کنند نیز به دنبال دادن چنین وعده هایی هستند، اما هنگامی که دیکتاتور قدرت سیاسی خود را ترك گفته است، تضمینی وجود ندارد که شهروندان موافق باشند تا برای انجام پرداختهایی به دیکتاتور سابق پرداختهای مالیاتی داشته باشند. وعده های جبران به يك دیکتاتور سابق به طور خاص دارای اعتبار نمی باشند.

اساس مشکل، بحث تعهد (سرسپردگی) است. هیچ کدام از طرفین نمی توانند جبران منافع دیگری را تعهد

نباشند. با ایجاد حقوق مالکیت، این فرمانروارانتهای آینده خود را کاهش داده و از این رو ممکن است نهادهای اقتصادی دیگری را به جز نهادهای اجرا کننده مالکیت خصوصی ترجیح دهد. از این رو نهادهای اقتصادی تعادلی آنهایی نیستند که اندازه کل كيك را بزرگ می کنند بلکه آنهایی اند که سهم كيك گروههای پر قدرت را زیاد می کنند.

رهیافت تضاد اجتماعی شامل وضعیت هایی است که در آن نهادهای اقتصادی ممکن است در ابتدا در مجموعه ای از شرایط کار آمد باشند اما وقتی محیط عوض شود، کار آمدی آنها زیاد به طول نمی انجامد. بعنوان مثال آسمو گلو و دیگران (Acemoglu, Aghion and Ziliboti 2001) نشان دادند که اگر چه انواع مشخصی از ساز مانها ممکن است برای کشورهایی که از مرزهای تکنولوژیکی دور باشند مفید باشد اما ممکن است از لحاظ اجتماعی تغییر بعدی این ساز مانها کار آمد باشد.

کاملاً برخلاف رهیافت نهادهای کار آمد، نهادهای سیاسی يك نقش اساسی را در رهیافت تضاد اجتماعی بازی می کنند. اینکه چه نهادهای اقتصادی ظهور می یابد بستگی به آن دارد که چه کسی دارای قدرت سیاسی برای ایجاد یا متوقف کردن نهادهای اقتصادی مختلف است. از آنجا که نهادهای سیاسی دارای يك نقش اساسی در تخصیص چنین قدرتی به شمار می آیند، آنها يك بخش نزدیک از تئوری تضاد اجتماعی در مورد نهادهای اقتصادی به شمار می آیند.

عامل تمایز رهیافت تضاد اجتماعی از رهیافت ایدئولوژیکی در آن است که تضاد اجتماعی ممکن است منجر به انتخاب نهادهای اقتصادی شود که به عقب ماندگی منجر گردد حتی هنگامی که تمامی عاملین دارای این شناخت مشترک باشند که این کار صورت می پذیرد. آنچه آنرا از رهیافت ضمنی متمایز می کند آن است که تأکید می کند انتخابهای نهادی که منجر به توسعه نیافتگی می شود، انتخابهایی آگاهانه هستند نه اینکه نتیجه برخی حوادث تاریخی باشند. جنبه تمایز بین رهیافت تضاد اجتماعی از رهیافت نهادهای کار آمد در آن است که فرض نمی کند که نهادها همواره کار آمد

می‌شوند در علم اقتصاد به شکل گسترده‌ای وجود دارد و ابتدا در ادبیات تجارت بین‌الملل دیده شده است. حتی اگر تجارت آزاد به صورت اجتماعی پسندیده باشد اما افرادی که در بخشهایی از اقتصاد که مزیت نسبی ندارد، سرمایه‌گذاری کرده‌اند، به لحاظ اقتصادی از تجارت آزاد زیان می‌بینند. در زمینه اقتصاد توسعه این ایده ابتدا توسط کوزنتس (Kuznets, 1968) بحث شده و بوسیله اولسون (Olson, 1982, 2000) و موکر (Mokyr, 1990) گسترش یافته و توسط سایرین (Krusell and Rios Rull (1996) and Parente and Prescott (1999)) به شکل رسمی در آمده است. اکثر مثالهای بحث شده در ادبیات توسعه در مورد بازندگان اقتصادی مربوط به تغییرات تکنولوژی است. افرادی که در یک تکنولوژی قدیمی سرمایه‌گذاری کرده‌اند تلاش می‌کنند تا مانع از معرفی یک تکنولوژی بهتر شوند. اینکه نهادهای اقتصادی بهتر به وسیله افرادی که در آمدهای آنها با این تغییرات در معرض خطر قرار گرفته است، ممانعت می‌شود باز هم به مسأله تعهد برمی‌گردد. اگر آهایی که در آمدهایشان هنگامی که نهادهای اقتصادی تغییر می‌کند افزایش می‌یابد بتواند قول دهند آهایی را که در آمدهایشان کاهش یافته است را جبران نمایند، در این صورت انگیزه‌ای برای ممانعت از نهادهای اقتصادی بهتر وجود نخواهد داشت. با وجود این تعهد به این پرداختها دشوار است.

به هر صورت، معنای بازندگان اقتصادی آن است که گروههای مشخصی که می‌ترسند رانت‌های اقتصادی‌شان را از دست بدهند، مانع از پذیرش نهادها یا تکنولوژیهای سودمند اقتصادی می‌شوند. فرض این سناریو آن است که این گروهها دارای قدرت سیاسی برای جلوگیری از تغییرات سودمند اجتماعی هستند. اما اگر آنها دارای قدرت سیاسی برای ممانعت از تغییرات هستند چرا اجازه نمی‌دهند تا تغییرات صورت پذیرد و سپس از قدرت سیاسی خود برای توزیع مجدد مقدراری از منافع برای خودشان استفاده نمی‌کنند؟ از این رو فرض ضمنی باید این باشد که گروههای بازنده اقتصادی، قدرت سیاسی‌شان نیز کاهش می‌یابد که باعث می‌شود برای آنها غیرممکن باشد که پس از آنکه

کرده یا نمی‌توانند تعهد کنند دست به کارهایی که در جهت منافع آتی آنها باشد نزنند. دلیل آنکه چرا مشکلات تعهد در این مثالها به شکل شدید مطرح شده است آن است که با قدرت سیاسی سروکار داریم. نهادهای مختلف با توزیع‌های متفاوتی از قدرت سیاسی همراه بوده و یک طرف عادل بیرونی که بخواهد و بتواند توافقات را اجرا کند وجود ندارد.

علت مرتبط دیگر برای تداوم نهادهای اقتصادی ناکارآمد، خواست برگزیدگان سیاسی برای حفظ قدرت سیاسی‌شان است. قدرت سیاسی منشأ در آمدها، رانتها و امتیازات به برگزیدگان است. چنانچه قدرت سیاسی کم شود، رانتها نیز کاهش خواهد یافت. در نتیجه برگزیدگان سیاسی باید هرگونه تغییر اقتصادی بالقوه را نه تنها در ارتباط با پیامدهای اقتصادی آن همانند اثراتش روی رشد اقتصادی و توزیع درآمد، بلکه روی پیامدهای سیاسی آن نیز مورد ارزیابی قرار دهند. هرگونه تغییر اقتصادی که قدرت سیاسی برگزیدگان را مورد فرسایش قرار دهد، احتمالاً رانتهای اقتصادی آنها را نیز در بلندمدت کاهش می‌دهد. تهدید بازنده سیاسی بودن که از پذیرش نهادهای بهتر ممانعت می‌کند، مجدداً ناشی از مشکل تعهد است. اگر کسانی که از تغییرات نهادی قدرت سیاسی بدست آورده‌اند بتوانند وعده تالوان (جبران) به کسانی که قدرت را از دست داده‌اند بدهند، آنگاه انگیزه‌ای برای مسدود کردن راه برای نهادهای بهتر وجود ندارد.

علت دیگر برای عدم کارایی نهادها از فرض اساسی رهیافت تضاد اجتماعی نشأت می‌گیرد، مبنی بر آن که نهادهای اقتصادی مختلف به توزیع‌های متفاوت درآمد اشاره می‌نمایند. این موضوع اشاره به آن دارد که حرکت از یک مجموعه نهادهای اقتصادی بد به مجموعه‌ای بهتر باعث می‌شود وضعیت عده‌ای از افراد یا گروهها بدتر شود. این موضوع اشاره به آن دارد که این گروهها حتی اگر این تغییرات برای کل جامعه در برخی از مضامین کلی مفید باشد، انگیزه لازم برای جلوگیری از این گونه تغییرات نهادی را خواهند داشت.

این تصور که بازندگان اقتصادی مانع از انتخاب نهادهای اقتصادی و سیاستهای اقتصادی کارآمد

دارندگان مختلف قدرت، با احتمال بیشتر ایجاد کننده محیطی است که از حقوق مالکیت بخش عمده‌ای از جمعیت محافظت نماید. هنگامی که برگزیدگان سیاسی نتوانند از قدرت سیاسی خود برای سلب مالکیت داراییها و درآمدهای سایرین استفاده کنند، در این صورت حتماً گروههای خارج از این برگزیدگان نیز ممکن است به طور نسبی دارای حقوق مالکیت ایمن باشند. از این رو محدودیتها و مراقبت بر شیوه استفاده از قدرت سیاسی توسط افراد برگزیده، به طور خاص موجب ظهور نهادهای اقتصادی بهتر می‌شود.

۲- نهادهای اقتصادی که از حقوق بخش وسیعی از افراد حمایت می‌کنند به احتمال بیشتر وقتی بروز می‌کنند که قدرت سیاسی در دستان گروههای به نسبت بیشتری باشد. هنگامی که گروههای دارای قدرت سیاسی محدود می‌شوند، آنها ممکن است که از حقوق مالکیت خودشان حمایت کرده و این موضوع ممکن است باعث تشویق سرمایه‌گذاری توسط خود آنها شود، اما گروههای خارج از این برگزیدگان سیاسی با احتمال کمی حمایت کافی را برای انجام سرمایه‌گذاری دریافت می‌کنند (Acemoglu, 2003b).

۳- نهادهای اقتصادی خوب با احتمال زیاد هنگامی ظهور یافته و تداوم می‌یابند که رانت‌های اندکی وجود داشته باشد که دارندگان قدرت بتوانند آنرا از مابقی جامعه سلب نمایند. چون این گونه رانتها آنها را تشویق خواهد کرد که یک مجموعه از نهادهای اقتصادی را انتخاب نمایند که امکان سلب مالکیت کردن از سایرین را امکان‌پذیر نماید.

۴- الگوی نسبتاً جدید و پیشرو در خصوص رشد و توسعه اقتصادی مبتنی بر حکمرانی خوب است که در جهت تحقق آنها نهادهای اقتصادی و سیاسی جامعه باید در جهت کارآمدی و شفافیت حرکت نمایند و دولتهای توسعه‌گرا و پاسخگو می‌توانند با حمایت و گسترش نهادهای سیاسی و اقتصادی مدنی در جامعه با هدف تبادل آراء و اندیشه‌ها، دستیابی به توسعه همه‌جانبه‌را آسانتر کرده و منافع بلندمدت جامعه را به ارمغان آورند. بنابراین به طور خلاصه می‌توان بیان کرد که نظارت بر قدرت صاحبان مناصب سیاسی و اقتصادی در

تغییرات رخ داد منافع را بین خودشان باز توزیع نمایند. از این رو، این استدلال خاطر نشان می‌کند که این موضوع که گروههای خاص از لحاظ اقتصادی زیان بینند یا نه، در مقایسه با این که آیا قدرت سیاسی آنها در حال کاهش خواهد بود، بعنوان یک عامل اساسی در گرایش آنها به سمت تغییر نیست. از این رو مشکلات بازندگان سیاسی بسیار مهمتر از مشکلات بازندگان اقتصادی است.

(۵) نتیجه‌گیری

ثوری‌های تکمیلی رشد باعث تفکیک قائل شدن بین عوامل زیربنایی از عوامل روبنایی رشد و توسعه شده است. عوامل روبنایی از جمله نیروی کار، سرمایه و مواردی از این قبیل اگر چه اهمیت زیادی دارند ولی این عوامل در بستر و چارچوب عوامل زیربنایی همچون نهادهای اقتصادی و سیاسی حاکم بر جامعه شکل گرفته و چنانچه این نهادها عملکرد صحیحی نداشته و کارآمد نباشند، عوامل روبنایی نیز نخواهند توانست در چارچوب نهادهای ناکارآمد کارآمدی داشته باشند. از این رو حرکت به سمت رشد و توسعه پایدار اقتصادی در مرحله اول مستلزم تغییر و اصلاح نهادهای موجود در جهت کارآمدتر کردن آنها است. در این مقاله دلایل متفاوت بودن نهادهای اقتصادی و سیاسی در کشورهای مختلف به اختصار مورد بررسی قرار گرفت و بیان شد که برخی کشورها که دارای نهادهای اقتصادی و سیاسی ضعیف هستند این نهادها را بدلیل منفعت رساندن به عده‌قلیلی از حکمرانان با هزینه بخش عمده‌ای از جامعه انتخاب کرده و بعضاً علی‌رغم اثبات ناکارآمدی آنها تلاشی در جهت تغییر و یا بهبود آنها انجام نداده و اگر تلاشی نیز انجام می‌شود نتایج خاصی به دنبال نداشته است. از این رو در پاسخ به اینکه چه اقداماتی برای برون رفت از دام نهادهای ناکارآمد می‌توان برای این کشورها پیشنهاد داد، می‌توان به نکات زیر اشاره نمود:

۱- وضعیت‌هایی که محدودیت‌هایی برای استفاده از قدرت سیاسی وجود دارد، به عنوان مثال به دلیل توازن قدرت سیاسی در جامعه یا نوعی از تفکیک قدرت بین

- inson. (2004), "Institutions as the Fundamental Cause of Long-run Growth." **NBER Working Paper** No. 10481, Cambridge, MA.
2. Acemoglu, Daron, Simon Johnson, and A. James Robinson. (2001). "The Colonial Origins of Comparative Development: An Empirical Investigation". **The American Economic Review** 91, no. 5: 1369-1401.
3. Barro, J. Robert. (1997). **Determinants of Economic Growth**. Cambridge, MA: MIT Press.
4. Burkhardt, E. Ross and S. Michael Lewis-Beck. (1994). "Comparative Democracy: The Economic Development Thesis". **The American Political Science Review** 88, no. 4:903-910.
5. Campos, F. Nauro and B. Jeffrey Nugent. (1999). "Development Performance and Institutions of Governance: Evidence from East Asia and Latin America." **World Development** 27, no. 3: 439-452.
6. Hall, Robert E. and Charles I. Jones. (1999). "Why do Some Countries Produce so Much More Output per Worker Than Others?" **Quarterly Journal of Economics** 114, no.1: 83-116.
7. Knack, Stephen and Phillip Keefer. (1995). "Institutions and Economic Performance: Cross country Tests using Alternative Institutional Measures". **Economics and Politics** 7, no. 3:206
8. Mauro, Paulo. (1995). Corruption and Growth. **Quarterly Journal of Economics** 110: 681- 712.
9. Oliva, Maria- Angels and A. Luis Rivera-Batiz. (2002). "Political Institutions, Capital Flows, and Developing Country Growth: An Empirical Investigation." **Review of Development Economics** 6, no. 2: 248-262.
10. Rivera- Batiz, L. Francisco. (2002). "Democracy, Governance, and Economic Growth: Theory and Evidence." **Review of Development Economics** 6, no. 2: 225-247.

کشورهای مختلف و پاسخگو کردن آنها در مقابل اقدامات و تصمیمات انجام شده از طریق توزیع قدرت سیاسی و اقتصادی در جامعه و تلاش در جهت تقویت نهادهای مدنی و حافظ حقوق مردم می تواند بتدریج نهادهای يك جامعه را اصلاح و زیربنای لازم برای کار کرد صحیح عوامل رونمایی رشد و توسعه اقتصادی فراهم کند.

منابع:

فارسی:

۱. صدیق سروستانی، رحمت الله، ابراهیم بای سلامی، غلام حیدر، بازگشت به دولت به عنوان يك نهاد اجتماعی، **نامه علوم اجتماعی**، ش. ۲۵، ۱۳۸۴
۲. لفت ویچ، آدریان، **دموکراسی و توسعه**، ترجمه احمد علیقلیان و افشین خاکباز، طرح نو، ۱۳۷۸.
۳. میدری، احمد و خیر خواهان، جعفر، **حکمرانی خوب**، مرکز پژوهشهای مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۳.
۴. محمدی، حسین، **تأثیر زیرساختهای اجتماعی روی رشد اقتصادی ایران**، پایان نامه دکتری، دانشگاه علامه طباطبایی، دانشکده اقتصاد، ۱۳۸۷.
۵. محمدی، «حسین، نابرابری در آمد سرانه در کشورهای مختلف جهان»، **اطلاعات سیاسی اقتصادی**، ش. ۲۶۱-۲۶۲، ۱۳۸۸.
۶. **عوامل غیر اقتصادی مؤثر بر رشد اقتصادی**، سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور، دفتر اقتصاد کلان، ۱۳۸۱.

لاتین:

1. Acemoglu, Daron, Simon Johnson, and James Rob-